هو العلیم

کیفیّت ارتباط بنده با خدا و مقام ولایت

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ١٤١٦

- مجلس نهم

بیانات

حضرت آیةاللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرَفِ

المُرسَلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيِّبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعين

الحَمدُ لِلَّهِ الَّذى أدعوهُ فَيُجيبُنى و إن كُنتُ بَطيئًا حينَ يَدعونى؛ و الحَمدُ لِلَّهِ الَّذى أسألُهُ فَيُعطينى و إن كُنتُ بَخيلًا حينَ يَستَقرِضُنى؛ و الحَمدُ لِلَّهِ الَّذى أناديهِ كُلَّما شِئتُ لِحاجَتى و أخلو بِهِ حَيثُ شِئتُ لِسِرّى، بِغَيرِ شَفيعٍ فَيَقضى لى حاجَتى![1]

نماز مهم‌ترین عمل بعد از ولایت

در مجلس قبل عرض شد که یکی از خصوصیّات دین ما این است که هر وقت که بخواهیم می‌توانیم خدا را بخوانیم، و هرجا که بخواهیم می‌توانیم نماز بخوانیم و دعا کنیم؛ «**جُعِلَت لِىَ الأرضُ مَسجِدًا و طَهورًا.**»[2] و عبادت در شریعت پیغمبر اختصاص به

---

[1] الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۱۶. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۸:
«زمین برای من سجده‌گاه و پاک‌کننده قرار داده شده است.»

زمانی دون زمانی ندارد؛ «**الصَّلاةُ خَيرُ مَوضوعٍ، فَمَن شاءَ استَقَلَّ و مَن شاءَ استَكثَرَ.**»[1] یا «**فَمَن شاءَ استَكثَرَ و مَن شاءَ استَقَلَّ.**»[2] و بقیّهٔ فروع همه برای نماز و دعا است و مقدّمهٔ برای نماز است؛ «**أشهَدُ أنَّکَ قَد أقَمتَ الصَّلاةَ؛**[3] اقامهٔ نماز کردی!» جهاد مقدّمهٔ برای اقامهٔ صلاة است، خمس برای اقامهٔ صلاة است، زکات برای اقامهٔ صلاة است.

بعد از ولایت که عمود ارتباط بین انسان و بین خدا است و بدون ولایت تمام اعمال هَباءً منثورًا است، مهم‌ترین عملی که مقرّب است و انسان را به خدا نزدیک می‌کند نماز است؛ نماز با شرایطش! و هیچ عملی بالاتر از نماز نداریم![4] لذا در هر وقت و

---

[1] بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۰۸. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۹:
«نماز بهترین حکم از جانب خدای متعال است، پس هر کس می‌خواهد کم بجای آورد و هر کس می‌خواهد زیاد بجای آورد.»

[2] الوافی، ج ۷، ص ۱۱۷.

[3] این فقرهٔ مبارکه در بسیاری از ادعیه و زیارات آمده است. از باب نمونه: الکافی، ج ٤، ص ۵۷۰؛ ج ٤، ص ۵۷۸؛ فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام، ص ۱٤۲؛ کامل الزّیارات، ص ۳۱۲.
ترجمه: «شهادت می‌دهم که تحقیقاً تو اقامهٔ نماز نمودی!» (محقّق)

[4] الکافی، ج ۳، ص ۲٦۵:
«عن أبی‌الحسن الرّضا علیه السّلام قال: "**الصّلاة قربان کلّ تقیّ.**"»
انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۰۱:
«نماز حالت قرب و نزدیکی انسان با پروردگار است.»

در هر موقعی این نماز تشریع شده است، البته در بعضی از موارد ثوابش کمتر است ولی ثواب دارد؛ و در بعضی موارد ـ همان‌طور که عرض کردیم ـ اصلاً ثواب ندارد، مثل حمام یا شوارع یا موارد مذمومه،[1] و اینکه می‌بینید بعضی می‌گویند: «أقلّ ثوابًا.» نه‌خیر، اصلاً ثواب ندارد! فقط باطل نیست، معنا ندارد نمازی که مرضیِّ پروردگار نیست، أقلّ ثوابًا باشد! اگر أقلّ ثوابًا باشد بالأخره مرضیّ است ولو کم؛ ولی این مکروه است و نباید انجام داد. ولی در بقیّهٔ مواقع، در نصف شب، در غروب، در صبح، در بعد از ظهر، این نماز تشریع شده است؛ یعنی وقتی که کسی نماز می‌خواند، در همان موقع بین او و بین پروردگار ارتباط برقرار می‌شود. قضیّه این است؛ نه اینکه این نمازی را که ما می‌خوانیم، در پروندهٔ ما می‌نویسند و بعد در جایی جواب می‌دهند؛ این‌طوری نیست! همان موقع ارتباط است و هیچ تفاوتی ندارد!

تمام فروع و اعمالی که در اسلام تقنین شده

---

[1] رجوع شود به ص ۳۳۳.

است، همهٔ اینها مقدّمهٔ برای نماز است! جنگی که امیرالمؤمنین علیه السّلام با معاویه می‌کند، این جنگ برای نماز است، و کشورگشایی منظور نیست؛ امام حسین علیه السّلام که با یزید می‌جنگد برای نماز است؛ و همین‌طور قوانینی که در اسلام برای احکام مکلّفین است، تمام اینها جنبهٔ مقدّمه برای نماز را دارد! چون هیچ عملی مانند نماز، جهت ارتباطِ با پروردگار را ندارد! تمام احکام براساس ربط، وضع شده است؛ پس هر حکمی را می‌بینید که در اتیان به آن حکم، انسان مکدّر می‌شود، بدانید که در این حکم یک خلل هست گرچه به ظاهر، فتوای به حلّیت و إباحه داده بشود؛ و هر حکمی که انسان مشاهده می‌کند که در إتیان به آن حکم، انبساط خاطر و تلطیف روح پیدا می‌شود ـ البته با شرایطی، و الاّ در بعضی موارد برای خود انسان هم شبهه می‌شود ـ باید بدانیم که در این حکم یک جهت تقرّبی هست گرچه از نظر ظاهر، ما به آن مسئلهٔ استحسانش مطّلع نشویم. هیچ عملی مانند نماز نیست و هیچ فردی از اولیاء تا به‌حال به چیزی به اندازهٔ نماز تأکید نکرده

است!

توصیهٔ اکید و اهتمام بلیغ اولیاء الهی به نماز اوّل وقت

خدا مرحوم آقای دستغیب را رحمت کند، ایشان به کربلا آمده بودند و ما یک روز به اتّفاق آقای حدّاد و آقای والد و اخوی ما آقا سیّد محمّدصادق، بعد از همان سفر حج، به منزل ایشان در کربلا رفته بودیم و خدمت ایشان بودیم؛ ایشان از حالات مرحوم آقای انصاری تعریف می‌کردند و می‌فرمودند:

قبل از ظهر با ایشان جایی رفته بودیم، تا موقع ظهر شد سفره را پهن کرده بودند؛ صاحب‌خانه از اعیان همدان بود. ایشان گفتند: «الآن موقع ظهر است، ما نماز می‌خوانیم و بعد برای صرف غذا می‌آییم.» مسجد نرفته بودند، آمدند و اتّفاقاً نماز را هم طول دادند؛ بعد از نماز که هنوز نرفته بودیم برای آن اطاق، پیش ایشان آمدم و گفتم: آقا از خدا بخواهید اوقات ما را بیخود تلف نکند و برای ما مائده‌ای بفرستد و ما را بی‌مائده نگذارد! بعد یک‌دفعه ایشان ناراحت شدند و گفتند:
«مگر نفهمیدی که الآن به تو چه دادند؟! مگر نفهمیدی برای نماز ظهری که اوّل وقت خواندی چه قسمت تو شد؟! دنبال مائده می‌گردی؟!»
خلاصه ما خیلی خجل شدیم!

اولیاء مخصوصاً به نماز ظهر خیلی بیشتر از سایر نمازها توجّه داشتند که در اوّل وقت خوانده شود! خیلی به نمازها مخصوصاً در اوّل اوقات آن، تکیه و توجّه داشتند.[1] و این هم به‌خاطر این است که اشکالی در ما هست و ما از این نکته غافل هستیم.

لزوم خودسازی در مکتب عرفان

قضیّه‌ای که روشنفکرانِ از سُلاّک و رفقای ما

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون موضوع نماز و مسائل مربوط به آن رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۹۷، نور ملکوت نماز.

خیلی مدّ نظر دارند این است که آنها خیال می‌کنند عرفان یک مسلک انعزال و تفرّد و توحّد و دوری گزیدنِ از مردم و عدم ارتباط با مردم و به دنبال خود ساختن و دیگران را در نظر نیاوردن، و فقط به قول معروف: گلیم خود را از آب بیرون کشیدن و بقیّهٔ مردم را به امان خدا سپردن است! ولی مطلب این‌طور نیست! یک بنده خدایی به ما می‌گفت:

این مطالبی که هست و این دستوراتی که آقا می‌دهند و امثال ذلک، خب انسان دیگر کِی به مسائل اجتماعی می‌رسد و کِی نفع او به اجتماع می‌رسد؟!

و به عبارت دیگر، حظّش از این دنیا چه می‌شود؟! و حالا آقای حدّادی آمد و رفت، خب حالا بهتر نبود که یک تأثیر بیشتری و یک تبعات و لوازم و آثار وسیع‌تری در میان مردم واقع می‌شد؟!

ما در وهلهٔ اوّل باید ببینیم منظور از تدیّن به دین و سلوک در سیر إلی اللَه چیست و منظور از مسیر إلی اللَه چیست؟ امّا ما مطلب را از این طرف برمی‌گردانیم؛ ما می‌گوییم اگر انسان واقعاً یک شخص اجتماعی باشد، پس باید مسائلی را مطرح بکند و کارهایی را انجام بدهد و بدون اینکه به خودش بپردازد، از دنیا برود! پس آخرش چه می‌شود؟! فرض بکنید که شخصی واقعاً درس

خوانده و برای خدا و دین زحمت کشیده است، او به دنبال دستگیریِ مردم، به این‌طرف و آن‌طرف برود و صحبت و سخنرانی و ارشاد نماید و چندتا کتاب هم بنویسد و این حرف‌ها، و بعد هم از دنیا برود؛ و یک عدّه هم پای صحبت او بنشینند و استفاده هم بکنند، همین‌طوری که داریم می‌بینیم که بالأخره یک عدّه می‌آیند و استفاده‌ای هم می‌کنند، حالا چه ریش‌تراش و چه با ریش، چه معمّم و چه غیر معمّم، چه دانشگاهی و چه غیر دانشگاهی. چه‌بسا برخی از اینها برگردند و به خود آدم هم وارو بزنند! پس حالا نتیجهٔ این چه می‌شود؟! این در آن دنیا چقدر جلو رفته است و از نظر قرب چقدر تقرّب پیدا کرده است و از نظر تلطیف روحی و تجرّد روحانی در چه مرحله‌ای جلو افتاده است؟! یعنی بدون اینکه خودش را بسازد و بدون اینکه خودش را تلطیف کند و بدون اینکه حظّی ببرد، آیا فقط قضیّه همین پرداختنِ به مردم و غفلت از خود است؟! خب خود انسان هم یکی از آنهاست! هزار نفر، هزار تا یک نفر هستند؛ نه اینکه هزار نفرند و ما هم یکی از آنها! خب خود ما تکلیفمان چه می‌شود؟!

توصیه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به مالک اشتر جهت اختصاص دادن بهترین اوقات برای خود

امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر می‌فرماید: «بهترین اوقات را برای خلوتِ خودت با خدا قرار بده![1]» اگر تو همهٔ این کارهایت را برای قضاوتِ با مردم بگذاری، پس چه چیزی به خودت می‌رسد؟! اگر تو همهٔ خستگی‌ات را برای رفع و رجوع با مردم بگذاری، پس کِی با خدای خودت می‌توانی خلوت بکنی؟![2]

بنده خدایی می‌گفت:

در جشن امام زمان، یکی در هیئت بنی‌فاطمه بود که می‌گفت: «به همان امام زمان، سه روز است کفش از پایم درنیاورده‌ام و دنبال کارها بوده‌ام!» گفتم: پس کِی نماز خواندی؟! گفت: «این واجب‌تر است!»

پس حالا کِی فرصت برای نماز پیدا می‌شود؟!

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٤٠:

«و اجعَل لِنَفسِکَ فیما بَینَکَ و بَینَ اللهِ أفضَلَ تِلکَ المَواقیتِ، و أجزَلَ تِلکَ الأقسامِ؛ و إن کانَت کُلُّها لِلّهِ إذا صَلَحَت فیها النیَّةُ و سَلِمَت مِنها الرَّعیّةُ.»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٩٥: «بهترین و با فضیلت‌ترین اوقات را از تمام این اوقاتی که برای مردم مصرف می‌کنی، آن‌وقتی قرار ده که خودت ما بین خود و خدا خلوت داری! جزیل‌ترین و با فضیلت‌ترین اوقات را آن وقت قرار بده؛ اگرچه همهٔ این وقت‌ها مال خداست و همهٔ این کارها مال اوست، اگر نیّت صالح باشد و رعیّت در سلامت بسر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشی باید پاکیزه‌ترین أوقات تو باشد.»

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر، رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٩٢.

دستور اسلام و حکم عقل به اصالت و اولویّت فرد برای تقرّب به سمت خدا

دین اسلام دینی است که موجب کمال فرد بشود و وقتی از این دنیا می‌رود، آن عمرش را صَرف تجرّدِ خودش کرده باشد! هیچ‌وقت اسلام نگفته است که بیا و خودت را فدای جامعه کن! کِی یک‌چنین حرفی زده است؟! کجا یک‌چنین فرعی هست؟! کجا یک‌چنین مسئله‌ای هست که یک مسلمان باید خودش را فدای جامعه بکند؟! چه کسی گفته است؟! فرض کنید که اگر امر دایر باشد بین اینکه یک نفر را بکشند یا اینکه بنده را بکشند، بنده بیایم و حرفی بزنم که قتل از او برداشته شود و بنده از بین بروم؛ نه‌خیر، کار حرام انجام داده‌ام! چنین چیزی نیست! اگر دو نفر این‌طور شدند، باز کار حرام است؛ اگر گفتند ما یک شهر را از بین می‌بریم یا اینکه تو از بین بروی، حرام است و من نباید خودم را فدای یک شهر و فدای یک جامعه بکنم! در اسلام، جامعه با یک فرد فرقی ندارد! چه کسی می‌گوید اصالت با جامعه است؟! اصالت با هدف و تقرّب إلی اللَه است! جامعه چه کسی است؟! فرد چه کسی است؟!

یک نفر مؤمن و موحّد پیدا بشود، به تمام عالم می‌ارزد! تمام عالمی که اینها افرادی در یک سطح هستند، چه ارزشی برای اسلام دارند که اسلام خودش را فدای اینها بکند؟! «**و هَمَجٌ رَعاعٌ، أتباعُ کُلِّ ناعِقٍ، یَمیلونَ مَعَ کُلِّ ریحٍ.**»[1] حالا امامی یا غیر امامی؛ چه فرقی می‌کند؟! اسلام آمده است تا با این قوانین خود تک‌تک افراد را در همین دنیا کامل کند و از این دنیا ببرد؛ حالا یکی کامل می‌شود و یکی نمی‌شود. اینکه من نباید کامل بشوم برای تکامل دیگران، از کجا آمده است؟! چرا دیگران فدای من نشوند، و بنده فدای آنها بشوم؟!

لذا اصلاً به‌طور کلّی این منطق غلط است که چرا عرفان یک مسلک انعزال و دوری‌گزیدن از مردم است! مسلک عرفان مسلک منطق و عقل است. من الآن از شما سؤال می‌کنم: شما همین امشب بلند

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٩٦؛ الخصال، ج ١، ص ١٨٦. اسرار ملکوت ج ٣، ص ١٧٨:
«نادانان و ابلهانی هستند همچون مگس که به هر بادی به حرکت درآیند و به آن سو روند و به هر صدایی گوش فرا دهند و به دنبالش روان گردند! اینان به نور علم، جان و روان خویش را مستنیر نگردانیده‌اند و به تکیه‌گاهی معتبر و وثیق روی نیاورده‌اند.»

شوید و در جوامع بروید و محافلی را که هست بروید و ببینید که صحبت از چیست! من بارها گفته‌ام: اصلاً مسلک عرفان یعنی مسلک عقل و مسلک تعقّل! اگر ما بودیم، آیا در یک‌چنین محافلی شرکت می‌کردیم؟! واللَه اگر عقل بنده بگوید برو!

شما الآن بلند شوید و در جمع بازار بروید و ببینید صحبت از چیست! آقا دلار چهارصد تومان یا پانصد تومان شده است؛ به من چه که چهارصد یا پانصد تومان شده است! آقا گمرک فلان جنس باز شده یا گمرک آن بسته شده است، قانون مجلس صادرات را فلان کرده است؛ به من چه ربطی دارد که حالا این‌طور شده است! بنده شب تا صبحم را بگذرانم به اینکه دلار سیصد تومان شده است یا می‌خواهد بشود پانصد تومان؟! این از بازاری‌ها!

بلند شوید و در جمع شوفرهای تاکسی و امثال ذلک بروید و ببینید چه می‌گویند! آقا بنزین می‌خواهد بیست تومان بشود، هوا سرد شده است، اگزوز این‌طور شده است، رادیات آن‌طور شده است، سیلندر ارزان شده است، پیستون چه‌طور شده است! این هم جمع شوفرها!

از ونک به بالا هم بخواهیم برویم که دیگر آنجا حرف‌های بهتری است و صَرف می‌کند که آدم آنجا برود؛ یعنی ارزش این را دارد که آدم آنجا برود! چون یک شب ما بلایی سرمان آمد، یک‌خرده از ونک به بالا، گذارمان به دو یا سه‌تا خانه افتاد، گفتیم یا لَیتَنا کُنّا مَعَکُم فَنَفوزَ فَوزًا عَظیمًا! دیدیم چه خبرها است!

اگر بلند شویم و در جمع خودمان بیاییم، امروزه صحبت از چیست؟ فلان آقا این کار را کرده است، فلان آقا آن کار را کرده است، این فلان کرده است، آن فلان کرده است؛ هیچ! ابداً!

سال‌ها پیش، ما را در مجلسی دعوت کردند، البته خیلی هم به‌اصرار دعوت کردند برای اطّلاع از اوضاع مملکت. افرادی که در آن مجلس بودند حدود ده تا پانزده نفر بودند و معمولاً افراد مدیر کل یا معاون وزیر بودند یا مرتبط خاص با این جریان‌ها و سازمان‌ها بودند. بالأخره یک شب رفتیم؛ مجلس شامی بود و از هر دری سخنی بود! اوّل خیال کردند که ما نامحرمِ سرّ و راز هستیم و قدری امساک

می‌کردند تا اینکه طرف گفت: «نه آقا، طوری نیست، بگویید! هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو!» دیگر آنها هم خیلی فرمودند! از این و از آن و از فلان شیخ و فلان سیّد و فلان شخص و.... حاصلِ قضیّه اینکه فقط ما یک کدورتی پیدا کردیم و توبه کردیم که دیگر پایمان را اینجاها نگذاریم! چیزی نبود غیر از غیبت و مسائل نگفتنی که خب حالا گفتنش هم ضرورتی ندارد، و غیر از اینکه آبروی مؤمنی برود که حالا او هم از دنیا رفته است، و یا در زندان چه‌کار می‌کرد، یا اینکه الآن در فلان‌جا چه خبر است! دانستن و ندانستن اینها چه تأثیری در زندگی و روال ما داشته و دارد؟! وقتی که نمی‌دانستیم همین بود، الآن هم که می‌دانیم همین است؛ چه تفاوتی کرد؟! چرا انسان اسرار مردم را فاش کند؟! چرا انسان مسائلی را که یک شخص انجام داده است افشاء کند؟! آن مطالبی که ضرورت دارد و انسان هم باید مطّلع بشود، این مطالب به گوش می‌رسد، حتماً به گوش می‌رسد! الآن من خدا را شاهد می‌گیرم که شاید از وقتی که قم آمده‌ایم، بعد از رحلت آقا تا الآن، من رادیو را باز نکرده‌ام، تلویزیون هم که اصلاً

نداریم! الآن من از شما می‌پرسم: شما از اخبار چه می‌دانید که بنده نمی‌دانم؟! قضیّه چیست؟! همهٔ مطالب می‌رسد!

حالا صحبت ما در این است که ما اگر عاقل بودیم و اهل عرفان و اهل سلوک هم نبودیم و می‌خواستیم عمرمان را در این دنیا با فردی بگذرانیم که از نظر علمی برای ما مفید باشد و از نظر راه و روش زندگی برای ما مفید باشد، آیا با افراد این زمان اصلاً حشر و نشر داشتیم یا نداشتیم؟ جداً می‌گویم؛ اصلاً عقلاً بحث می‌کنیم! اصلاً ما به عرفان کاری نداریم، آیا با افرادِ این زمان بحث داشتیم یا نداشتیم؟! شما بروید پیش کسی بنشینید و او پروندهٔ کسی را برای شما بگوید و آبروی کسی را ببرد؛ این یعنی چه؟! شما بروید با یک جمعی بنشینید که فقط حرفشان و ذکرشان پیروزی یک تیم باشد بر فلان تیم، خیلی خب، دو ساعت و سه ساعت بگذرد، او توپ زد و این گل خورد! این شد مردم! مردم همین هستند!

آیا واقعاً عقل ما می‌گوید که با این مردم زندگی

بکنیم؟! واللَه اگر من بودم می‌رفتم و در بیابان زندگی می‌کردم! یک زمین زراعتی برمی‌داشتیم و همان‌جا زراعت می‌کردیم و با این خلق خدا ارتباطی نداشتیم! با چه کسی و با چه چیزی و با چه فکری؟! خدا شاهد است که گاهی اوقات این دنیا بر من تنگ می‌شد و من می‌دیدم که حرف من را یک نفر نمی‌فهمد! یعنی نگاه می‌کنیم که فلان ریش‌تراش نمی‌فهمد و دارد عوضی می‌گوید، فلان کاسب نمی‌فهمد و دارد عوضی می‌رود، فلان آخوند روحانی مجتهد مرجع عالم نمی‌فهمد! گفتیم: خدایا این چیست؟! عیب از من است؟! پس چرا همین حرف را بزرگان هم می‌زنند؟! یعنی دنیا بر من تنگ می‌شد که خدایا تو یک هم‌نفس قرار ندادی که او حرف آدم را بفهمد! چه‌طور می‌شود انسان با یک‌چنین وضعی در هر جامعه‌ای دست به عصا راه برود؛ مواظب زبانش باشد، مواظب قدمش باشد، مواظب کلامش باشد، به این برنخورد، به آن برنخورد و...! آقا، همهٔ مردم در هویٰ هستند، همهٔ

مردم در هوس هستند و همهٔ مردم در شعارند![1] همه؛ از سیر تا پیاز! عاقل کجا پیدا می‌شود؟! آن عاقلی که بیاید و به مقتضای عقلش زندگی کند! نمی‌گویم سالک؛ آنها را اصلاً کنار بگذاریم! یک عاقلی که به مقتضای عقل زندگی کند، به مقتضای منطق زندگی کند، ارتباطش براساس عقل باشد، محاورهٔ او براساس عقل باشد، قدمی که برمی‌دارد براساس عقل باشد؛ خیال در کار او نباشد، هویٰ در کار او نباشد! پس او هم همین‌طور است و عرفان هم همین را می‌گوید؛ می‌گوید: آقا بیخود این‌قدر با مردم سروکله نزن، عمرت را تلف می‌کنند، وقت تو را به باد می‌دهند، به تو هم که دو روز بیشتر عمر عاریت نداده‌اند، اگر قرار باشد در این دو روز هم با این حرف‌ها و با این مسائل بگذرانی، پس کِی باید به

---

[1] تحف العقول، ص ٢٤٥:

«[قال الحسین علیه السّلام:] **"النّاسُ عَبیدُ الدُّنیا و الدّینُ لَعقٌ عَلیٰ ألسِنَتِهِم، یَحوطونَهُ ما دَرَّت بِهِ مَعایِشُهُم؛ فَإذا مُحِّصوا بِالبَلاءِ قَلَّ الدَّیّانونَ!"**»

لمعات الحسین علیه السّلام، ص ٤٣: «مردم همگی بردگان و بندگان مال دنیا هستند؛ و تلفّظ به دینداری فقط کلام لغو و بی محتوایی است که بر سر زبان‌هایشان جاری است. پاسداری از دینشان فقط در محدوده‌ای است که در پرتو آن، معیشت‌های فراوان به‌دست آورند؛ و چون با غِربال امتحان و ابتلاء آزمایش شوند معلوم می‌شود که دین‌داران واقعی چه بسیار اندک‌اند!»

دنبال قضیّه و حقیقت بروی؟!

تقابل ممشای عَقلانی و عُقلایی عرفای الهی با تخیّلات و موهومات سایر افراد

یک روز در خدمت علاّمه طباطبائی بودیم، یک نفر آنجا بود که بعداً یکی از مقامات و این حرف‌ها شد، او می‌گفت:

آقا به نظر شما، این قسم زندگی کردنِ سلمان صحیح است؟! در یک همچنین زمانی اگر سلمان بود چطوری زندگی می‌کرد؟ اینکه بردارد یک آلونک درست بکند که نصف پایش هم بیرون باشد و یک آفتابه روی دوشش بیندازد و یک انبان نان هم روی آن یکی کولش، و بلند شود و راه بیفتد؛ این درست است؟!

علاّمه طباطبائی با همان بیان شیرین فرمود:

والله من نمی‌دانم؛ همین‌قدر می‌دانم که اگر این سلمان در این زمان بود ما می‌گفتیم: این دیوانه است!

یعنی مردم به عاقل می‌گویند: دیوانه! سلمان عاقل بود ـ می‌گویند سلمان خیلی عمر داشت؛ از صد و بیست تا دویست و هشتاد یا سیصد سال هم نقل شده است ـ به عزرائیل گفت:

اگر می‌دانستم عمرم این‌قدر کوتاه است، این یک آلونک را هم برای خودم نمی‌ساختم!

حالا مردم این زمان به این آقا می‌گویند: این دیوانه است!

اصلاً عالم دارد روی وهم و خیال می‌گردد! چرا باید این سینی به این شکل باشد؟ خیال است دیگر! حالا می‌آیند کارخانه درست می‌کنند برای اینکه این سینی این‌طوری دربیاید. چرا باید این پارچ آب این‌طور باشد؟ خب می‌شد یک‌طور دیگر باشد، حالا

کارخانه این را به این شکل درمی‌آورد؛ درحالی‌که می‌شد به غیر از این، و خیلی ساده و بسیط هم با همان کوزهٔ گلی که علی و فاطمهٔ زهرا با هم آب می‌خوردند،[1] زندگی کرد و آنها هم زندگی کردند! اگر آن لامذهبِ بی‌دین به حضرت زهرا لگد نمی‌زد و در هجده سالگی از دنیا نمی‌رفت، با همان کوزه تا نود سالگی عمر می‌کرد! و اگر ابن‌ملجم با شمشیر سراغ امیرالمؤمنین نمی‌آمد، او با همان کوزهٔ گلی دویست سال عمر می‌کرد! آنها هم عمر کردند؛ نه اینکه خیال کنید نیامده، سرِ زا رفتند! نه‌خیر! ما مدام داریم قضیه را برای خودمان زیاد می‌کنیم، و این صحیح نیست؛ یعنی اینها هم زندگی کردند و الآن هم اوضاع و مسئله این‌طور است. به ما می‌خندند! شما نگاه کنید: تمام این مَعمَل‌ها و کارخانجات، همه برای خیال است و خیالات!

اگر مردم دنیا عاقلانه زندگی کنند، درِ تمام دنیا تخته می‌شود و قضیه تمام می‌شود و می‌رود؛[2] یا همه

---

[1] کشف الغمّة فی معرفة الأئمة علیهم السّلام، ج ۱، ص ۳۵۹.

[2] تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۴۳:
«قال امیرالمؤمنین علیه السّلام: **"لَو عَقَلَ أهلُ الدُّنیا لَخَرِبَتِ الدّنیا!"**»

بی‌کار می‌شوند و یا همه باید بیل بزنند و مشکلات دولت زیاد می‌شود، باید کار پیدا کند و دست اینها بدهد! قضیه این است!

جایگاه فرد و جامعه در آموزه‌های اسلامی و مکتب عرفان

بنابراین عرفان عبارت است از تجرّد و کمال و درست کردنِ فرد! عرفان می‌گوید: آقا حداقلِ حداقل در بین مردم بیا، تا آنجا که می‌توانی عاقلانه زندگی کن؛ آن مقداری که نمی‌توانی، با مردم کلنجار بنما، و آن مقداری که می‌توانی، کنار بگیر! از یک‌طرف، به هر مقدار که می‌توانی برای خودت وقت بگذار؛ و از آن‌طرف، طبق دستور عمل کن! به یکی می‌گویند: برو سر کار خود! به یکی می‌گویند: بیا در جامعه! به یکی می‌گویند: مشغول شو! به یکی می‌گویند: عقب بنشین! به یکی می‌گویند: آقا طبق دستور عمل کن!

چه کسی گفته است که عرفان یک دین تفرّد و انعزال است؟! مگر این بزرگان دین همه مُنعزل

ترجمه: «اگر اهل دنیا عاقل بودند، دنیا خراب می‌شد!» (محقّق)

بودند؟! پس مرحوم قاضی در اینجا با این همه علما که هر کدامشان برای خودشان یک آیتی بودند، چه کار می‌کرد؟! آخوند ملاّ حسینقلی چه کار می‌کرد؟! شما کسی را بهتر و مؤثّرتر از آقا در امر اجتماع سراغ دارید که بیاید کار انجام بدهد؟! تمام عمرش وقف همین مردم بود و در عین حال، برنامه‌هایش سر وقت و منظّم بود!

آقا می‌فرمودند: «ما سفره را برای همه پهن کردیم، کیست که بیاید؟!»

آن آقا پیش ایشان آمده بود و می‌گفت: «آقا ما تسلیم می‌شویم مگر در این مسائل؛ در این مسائل با شما کار نداریم!» آقا فرمودند: «خوش آمدید، بلند شوید بروید!» خب چه بگویند؟! اگر تسلیم می‌شوی، پس این مسائل و غیر این مسائل ندارد! آن دیگری آمده بود و گفته بود: «پیش شما می‌آیم مگر در مسئلهٔ تقلید که از فلانی تقلید می‌کنم!» گفتند: «نه‌خیر، این‌طور نیست؛ باید از آن کسی که من می‌گویم تقلید کنی! بلند شوید بروید!» چه کسی است که بیاید؟! چه کسی است که قبول کند؟!

مسلک عرفان اختصاص به فرد خاص و شخص خاص ندارد، و دارای یک مرام خاص و یک راه و روش جدای از عالم تکوین و عالم فطرت نیست؛ این برای همه است! لذا اولیا و بزرگان در عین تحفّظ جمعیّت و در عین دستور به رعایتِ ارتباطِ با مردم، این مسئلهٔ مهم را همیشه متذکّر بودند که به خودت برس و مواظب خودت باش، کاری انجام نده که از طاقت تو بیرون باشد و ما لا یطاق باشد که تحمّل و فکر و خیال و تمرکز تو، دست‌خوش اضطراب بشود! شما آن را مدّ نظر قرار بده، بعد برو و بقیّهٔ کارها را در حدود وسع و طاقت خود انجام بده!

کاری که خود امیرالمؤمنین و خود ائمّه علیهم السّلام می‌کردند. حضرت صادق به عنوان بصری فرمود:

دیگر بلند شو و برو! من ورد و ذکر دارم و باید به دنبال کارم بروم! تا اینجا نصیحتت کردم، از این به بعد بلند شو و برو دنبال کار خود![1]

حضرت صادق برای خودش ورد داشت،

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶:
«**قُم عَنّی یا أباعبدِاللهِ، فَقَد نَصَحتُ لَکَ؛ و لا تُفسِد عَلَیَّ وِردی فإنّی امْرُؤٌ ضَنینٌ بِنَفسی!**»

روح مجرّد، ص ۱۸۶: «ای پدر بنده خدا (أباعبداللَه)، دیگر برخیز از نزد من؛ چرا که تحقیقاً برای تو خیرخواهی کردم! و ذِکر و وِرد مرا بر من فاسد مکن، زیرا که من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از آن بیهوده تلف شود!»

حضرت صادق برای خودش وقت مختصّ به خود داشت؛ و در عین حال، درسش هم به جای خود، مسئله‌گویی‌اش هم به جای خود، ارتباطاتش با دستگاه و خلیفه هم به جای خود؛ همه چیز به جای خود! همه همین‌طور بودند و هیچ‌کدام از اینها در دیگری دخالت نمی‌کرد و موجب اخلال در دیگری نمی‌شد. راه عرفان یک راه باز می‌باشد!

در این فقره بودیم:

الحَمدُ لِلّهِ الَّذی أدعوهُ فَیُجیبُنی؛[1] «حمد مخصوص آن خدایی است که هر وقت من او را بخوانم، او مرا اجابت می‌کند!»

«**أدعوهُ فَیُجیبُنی!**» نه اینکه خواندن در یک وقت خاص، و اجابت در یک وقت خاص دیگر! هیچ‌وقت نشده است که ما خدا را بخوانیم و خدا سرش شلوغ باشد و بعداً لبّیک بگوید؛ مثلاً امشب خدا را بخوانیم و فردا لبّیک بگوید، فردا بخوانیم و عصر فردا لبّیک بگوید، یا به‌اصطلاح امروزی‌ها، ترافیک باشد و شلوغ باشد و ملائکه دیر ببرند، یا خدا چرتش گرفته باشد؛ ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا

[1] الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

نَوۡمٞ﴾.[1] هر وقتی که شما خدا را خواستی و خدا را خواندی و تقاضا کردی، او اجابت می‌کند؛ بلکه قبلاً اجابت کرده است، حالا تو هر وقت که خواستی او را بخوان![2]

باز بودن راه عرفان برای همه

راه عرفان یک راه مختص به یک نفر دون کسی دیگر نیست! دروغ می‌گویند آنهایی که می‌گویند: «ما می‌آییم و ما را راه نمی‌دهند!» قضیه این‌طور نیست! چه کسی صادقانه آمده است و او را نپذیرفته‌اند؟! اصلاً مسیر عرفان، مسیر ارتباط با خداست و دست ولیّ و این حرف‌ها نیست! بارها شده است افرادی که اصلاً برای بار اوّل آمده بودند،

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱٤، ص ۱۰۵:
«وی را نه چرت و پینگی و نه خواب فرا نمی‌گیرد.»

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۸٦: ﴿وَإِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلۡیَسۡتَجِیبُواْ لِی وَلۡیُؤۡمِنُواْ بِی لَعَلَّهُمۡ یَرۡشُدُونَ﴾؛ *
انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۱۵: «و زمانی که بندگان من از من سؤال کنند، پس من به آنها نزدیکم، اجابت می‌کنم دعای دعا کننده را در زمانی که مرا بخواند و دعا کند؛ بنابراین باید آنها اجابت کنند مرا در طاعات و ایمان و در دعوت به دعا، که اجابت آنها نفس دعا کردن آنهاست، و باید به من ایمان آورند که امید است در این‌صورت در راه رشد و صلاح به مقصد برسند.»
* جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این آیه رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۱۳، نور ملکوت دعا.

به محض اینکه من آمدم و خواستم مطلب آنها را بیان کنم، آقا فرمودند: «برو با او صحبت کن!» اصلاً آقا نفرمودند این کیست؟ اسم او چیست؟ اصلاً شما تا حالا او را دیده‌ای یا ندیده‌ای؟! این نیاز به معرّفی و حضور ندارد، او به باطن وصل شده است!

یک نامه آورده بودند و آقا هنوز نامه را باز نکرده بودند، دفعهٔ اوّل بود، من تا شروع کردم به خواندن نامه، آقا فرمودند: «جواب این را بده و به او هم دستوری بده که چه‌کار بکند!» اوّلین مرتبه است! حالا دیگری صد دفعه می‌آید، آقا اعتنا نمی‌کند! این چیست؟! این قضیّه از کجا آب می‌خورد؟! این چه راه‌های باطنی است که به همدیگر وصل می‌شوند؟! وقتی که طرف برای اوّلین بار است که آمده و اصلاً آقا را ندیده است و اصلاً ارتباط ندارد و تازه به من برخورد کرده است، این در باطن دنبال چه می‌گشته است که من هنوز اسم این را نیاورده‌ام، فرمودند: «برو آقا به او جواب بده!» این از کجا بوده است؟! این حرف‌ها چیست؟! راه عرفان راه باطن است، و باطن که دیگر معرّفی نمی‌خواهد، باطن که دیگر

حضور نمی‌خواهد! آن ولیّ الهی که بخواهد طرف را ببیند و بعد او را بسنجد و معاینه‌اش بکند، آن ولیّ به درد این حرف‌ها نمی‌خورد! این حرف‌ها چیست که او باید دنبالش برود و باید خودش راه برود؟!

یکی آمده بود و آنجا دم در ایستاده بود و به من گفت: آقا من از فلان‌جا آمده‌ام و برای دفعهٔ اوّل می‌خواهم خدمت آقا برسم! وقتی من می‌رفتم به آقا عرض کنم که آقا شخصی آمده است و می‌گوید که من می‌خواهم خدمت آقا برسم، فرمودند: «بگو داخل بیاید!» عجب! شما که همه را رد می‌کنید، چطور شد که به این یکی می‌گویید: بگو داخل بیاید؟! داخل می‌آید و می‌بینیم عجب، این با بقیّه فرق می‌کند! ولی آن یکی می‌آید و هرچه اصرار می‌کند، آقا می‌فرمایند: «بگو: بنده مجال ندارم!» دوباره می‌آید، می‌گوید: «دوباره بگو: بنده مجال ندارم!» این را که می‌شناسید؛ قضیهٔ این چیست؟! این مسئلهٔ ارتباط بین سه ضلع است؛ این به محض اینکه ارتباط داشته باشد، از آنجا به قلب ولیّ تلگراف شده است، و بخواهی یا نخواهی کار تمام است! از نظر ظاهر هم باید مسائلی بگذرد و راه‌هایی ارائه

بشود تا اینکه او بیاید. آن باطن چیست که انجام شده است؟ برای همه هم این قضیّه باز است!

«**أدعوهُ فَیُجیبُنی**»؛ به محض اینکه انسان بین خود و بین خدا رابطه برقرار کند و واقعاً بین خود و بین خدا صادق باشد، مگر می‌شود خدا رها کند؟!

عدم اختصاص ولایت امام علیه السّلام به زمان حضور

بعضی‌ها می‌گویند:

در زمان غیبت، باب حضور بسته شده است و آن فیوضاتی که در زمان حضور است، دیگر در زمان غیبت این حرف‌ها نیست!

مطالب این‌طور نیست؛ والاّ چه کسی در مدینه امام صادق را می‌دید؟! او که در زمان حضور بود، حالا چه برسد به شهرهای دیگر! پس همه در غیبت بسر می‌برند! فقط آنهایی می‌بینند که در محلّه هستند، تازه اگر تضییقی نباشد؛ اگر تضییق باشد که هیچ! فقط آن دوغ‌فروش و خیارفروش و روغن‌فروش می‌توانند خدمت برسند؛ هیچ شخص دیگری که نمی‌تواند برسد! پس چه فرقی کرد بین غیبت و ظهور؟! آن شخصی که در خراسان است، کِی می‌تواند امام صادق را ببیند، کِی می‌تواند موسی بن جعفر را در زندان هارون ببیند، کِی می‌تواند به

عسکریّین در آن حصر سامرّاء دسترسی پیدا کند؟!

آنها هم که در غیبت هستند؛ پس این حرف‌ها چیست؟!

درِ رحمت خدا همیشه باز است! امام زمان ولایت بر نفوس دارد؛ یعنی تمام نفوس در مشت او است! تو یک «یا بقیّةاللَه» بگو و ببین که جواب می‌شنوی یا نمی‌شنوی! واقعاً بگو و ببین که می‌شنوی یا نمی‌شنوی! ما دروغ می‌گوییم و نمی‌خواهیم دنبال برویم؛ والاّ همیشه حضرت هست و همیشه حضرت حضور دارد و همیشه حضرت مراقبت دارد! «**إنّا غَیرُ مُهمِلینَ لِمُراعاتِکُم و لا ناسینَ لِذِکرِکُم!**»[1] آن عنایت او همیشه هست! از آن طرف، مقامِ اثبات هم نشان می‌دهد؛ این‌همه از اولیاء که در زمان غیبت به کمال رسیدند و انسان کمال ایشان را وجدان و مشاهده می‌کند، از کجا آمده‌اند؟!

من خدمت آقای حدّاد عرض کردم: آقا، آیا

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۰۳. ترجمه:
«ما در مراعات شما اهمال و کوتاهی نمی‌کنیم و یاد شما را فراموش نمی‌نماییم.» (محقّق)

می‌شود خدمت حضرت رسید یا نمی‌شود رسید؟

حضرت آقا فرمودند:

بله، می‌شود رسید؛ این ذکر را بگو و بعد از چهل روز می‌رسی!
البتّه رسیدن خدمت حضرت مسئله‌ای نیست، اینکه چیزی نیست! عمده این است که انسان باطنش متّصل بشود، آن مهم است؛ و الاّ شما خدمت آن حضرت برسی، ایشان هم مثل یک فرد عادّی و معمولی است!

گفتیم: نه آقا، ما حوصله نداریم! حالا بروم خدمت حضرت چه بگویم؟! بگویم آقا من از تو چه می‌خواهم؟! خب همین الآن سر جایم می‌نشینم و می‌گویم: یا بقیّةاللَه، هرچه دلت می‌خواهد به ما بده! چرا بلند شوم و بروم مزاحم او بشوم؟! بگذار کارش را انجام بدهد! چرا ما برویم؟! گفتیم: نه آقا، ما خیلی تنبل تشریف داریم و حوصلهٔ این اذکار را نداریم! فرمودند:

بله آقا، اگر همین باطن انسان متّصل باشد، دیگر همین کفایت می‌کند!

آن‌وقت می‌گویند: «آقای حدّاد اهل ولایت نبود!» آقای حدّاد هر وقتی که می‌خواست بلند شود، ذکر بلند شدن او به‌جای «لا حولَ و لا قوّة»، «یا صاحب الزّمان» و «یا بقیّةاللَه» بود![1] آن‌وقت می‌گویند: این اهل ولایت نبود! خودش دارد

[1] روح مجرّد، ص ۵۱۳.

می‌گوید: «یا صاحب الزّمان»، امّا به من می‌گوید: عمده رسیدن به ولایت است، نه دیدن ظاهر! اگر دیدن ظاهر می‌خواهی، این دستور، برو!

حالا شما ببینید این مکاتبی که دارند ما را به این دیدن ظاهری دعوت می‌کنند، درحالی‌که در مخیّلهٔ انسان فقط خیال و صورت است؛ آن‌وقت امام زمان یعنی صورت! خدایا من کار می‌کنم، زحمت می‌کشم، عبادت می‌کنم، ذکر می‌گویم، ورد می‌گویم، ریاضت می‌کشم، ولی در صورت و نه در معنا! یعنی صورت برای من مجسّم شود، قیافهٔ ظاهری مجسّم شود! خیلی خوب، حالا بر فرض رسیدم و به حضرت گفتم: یابن‌الحسن، دستم به دامن تو، ما را نجات بده! خب در خانه‌ات می‌گفتی که یابن‌الحسن! مگر حالا که پیش من آمدی، من بیشتر تو را اجابت می‌کنم؟! تو اگر در خانه‌ات می‌گفتی، به حرف تو اعتنا نمی‌کردم؟! اگر در نماز شب دست به دامن من می‌شدی، من اجابت نمی‌کردم؟! حالا که آمدی و به من رسیدی، دیگر من اینجا دربست هرچه تو خواستی، یک امضا می‌کنم؟! نه آقا، در خانه‌ات بنشین و در همان خانه یابن‌الحسن

بگو، حضرت در همان‌جا و در همان اطاق از خودِ تو به خودِ تو نزدیک‌تر است! واللَه نزدیک‌تر است، باللَه و تاللَه نزدیک‌تر است!

سالک نباید در خیال سیر کند، نباید در صورت سیر کند! دیدن عکس استاد و دیدن عکس ولیّ در بعضی از اوقات برای انسان خوب است؛ امّا اینکه برای انسان عادت بشود و انسان با عکس او دلخوش بشود، این حتّی خوب هم نیست! علّت اینکه آقا می‌فرمودند:

من می‌بینم بعد از فوت خودم رفقا می‌آیند و عکس من را پخش می‌کنند! ولی این کار را انجام ندهند!

این به‌خاطر این نبود که ایشان نمی‌خواستند ظاهری باشد؛ البته ایشان به اندازه‌ای از بت‌شدن و از اینکه در مقابل ائمّه یک بتی بشوند، در پرهیز و در هراس بودند که اصلاً نظیر نداشتند!

سرّ محلّ دفن شدن مرحوم علاّمه طهرانی در حرم امام رضا علیه السّلام

بگذارید این سرّ را برای شما فاش کنم! می‌دانید علّت اینکه ایشان در اینجا دفن شدند چیست؟ اگر ایشان در جای دیگر دفن می‌شدند، در مقابل امام رضا علیه السّلام یک مسئله‌ای درست می‌شد؛ از

همین رفقای خود ما و از روی محبّت، نه از روی غیر محبّت! ایشان عمداً اینجا را اختیار کردند که پیش کفشداری زنانه بیایند و کسی نتواند آنجا بنشیند، این به‌خاطر احترام به حضرت بود؛ یعنی ایشان در زمان وفات خودشان هم مواظب و مراقب این جهت بودند!

البته این جهت بود که خب ایشان نمی‌خواهند ظاهری باشد و...؛ ولی مسئلهٔ مهم همین است که رفقا و سلاّک به باطن توجّه کنند، نه به صورت! گرچه ما بی‌نیاز از توجّه به صورت نیستیم، ولی این را کم کنیم و کم کنیم و به حدّاقل برسانیم؛ این توجّه پی در پی و متوالی به صورت، انسان را از رسیدن به معنا باز می‌دارد، و راه خدا راه معنا است!

نهی اولیاء الهی از توجّه به صورت ظاهری استاد

یک بار نشد که آقا در مجالسشان و در صحبت‌هایشان و... از فرج ظاهری امام زمان صحبت بکنند و بگویند که دعا کنید که فرجِ ظاهری حضرت زود برسد! ابداً نشد که صحبت راجع به فرج و علائم ظهور باشد! در مجالس عمومی بله،

ولی در مجالس خودشان نه! درحالتی‌که اصلاً تمام ذکر و فکر ایشان حضرت بقیّةاللَه بود! و من نسبت به التجاء ایشان به حضرت بقیّةاللَه نظیر ندیدم از آنهایی که مدّعی هستند! اصلاً تمام لیالی قدرِ ایشان در این مدّت عمر به نام و یاد حضرت بقیّةاللَه می‌گذشت! تازه ایشان چه مسئله‌ای از حضرت در ذهن داشتند، آن یک مسئلهٔ دیگر است که به چه جهت به حضرت نگاه می‌کردند.

یک‌وقت خود ایشان می‌فرمودند:

من عکس‌های آقای حدّاد را خیلی داشتم، ولی یک‌وقت دیدم که خود همین عکس‌ها برای من حجاب شده است، یک‌مقدار زیادی از آنها را از بین بردم و یک‌مقداری را هم تقسیم کردم.

به هر کدام از ما که آن موقع کوچک بودیم، مقداری رسید، و پیش خودشان دیگر هیچ چیزی نبود. قضیّه برای بیست و پنج سال پیش است که من آن موقع پانزده ساله بودم. فرمودند: «دیگر ما همه را از بین بردیم!» ایشان در ایران است و او در آنجاست، ولی عکس نباید باشد و این ارتباط باید ارتباط باطنی باشد! این صورت نمی‌گذارد که این نفس جدا شود و عبور کند؛ این صورت می‌آید و نفس را نگه می‌دارد و نمی‌گذارد عبور کند.

باز بودن راه ورود به حریم ولایت در

لذا راه عرفان راه باطن است؛ هر وقت گفتی «یا ربّ!» آن موقع لبّیک ما را می‌شنوی! راه هم اصلاً بسته نیست؛ نه مثل بعضی از بزرگان که می‌گویند در زمان غیبت راه بسته است و باید پشت در بایستید! نه جانم، در خود زمان غیبت فی زماننا هذا، در عین کفر، در عین ظلمت، باللَه و واللَه العلی العظیم همین الآن به اندازهٔ سر سوزنی با زمان خود رسول‌اللَه از نقطهٔ نظر ورود در حریم ولایت، هیچ تفاوتی نکرده و ندارد! هیچ تفاوتی ندارد! حالا گر گدا کاهل بوَد دیگر آن مسئلهٔ دیگر است؛ ولی هیچ تفاوتی ندارد و همین الآن هم همین‌طور است!

فلان آقا سراغ من آمده بود که: «آقا من در اینجا مسائلی دارم و کسی را پیدا نکرده‌ام و می‌خواهم در اختیار تو بگذارم!» طیّ‌الأرض دارد، طیّ‌السّماء دارد، إشراف بر نفوس دارد، اطّلاع بر آینده دارد، جفر و رمل و... و تسخیر جن و امثال ذلک دارد و می‌گوید بیا! من با او صحبت کردم که آقاجان، ما از این حرف‌ها گذشته‌ایم؛ اینها برای ما چیزی نیست! مجّانیِ مجّانی داشت به من می‌داد! گفتم مجّانی هم

بدهی من نمی‌خواهم! اینها همه رادع و مانع است! به‌جای اینکه بفهمد و گوش شنوا داشته باشد، می‌گوید: «نه آقا، این نمی‌فهمد!» خب حالا بنده طیّ‌الأرض داشتم که چه کنم؟! راه طهران مشهد را در عرض نیم ساعت می‌روم، خب حالا یک ساعت با طیّاره می‌روم که طیّ‌السّماء است و یک سواری هم می‌خوریم! قضیه چیست؟! راه باز است؛ دارم راه را نشان می‌دهم، نمی‌خواهد بیاید! چه کسی گفته راه بسته است؟! دیگر از این بالاتر است؟! می‌گویم طیّ‌الأرض دارد، طیّ‌السّماء دارد، إشراف دارد، رمل و جفر دارد، همهٔ اینهایی که شما بگویید، این به اضافه دارد! دارد می‌گوید: بیا! آقا خب بنده نمی‌خواهم! می‌گویم: بیا اینجا، مسیر این است! امّا نمی‌تواند دل بکند و نمی‌آید! چه کسی گفته راه بسته است؟! خب تو بیا جلو، اگر نبود، آن‌وقت هرچه خواستی بگو! خب نمی‌آیی دیگر! لذا دیگر ما نمی‌توانیم در اینجا تقصیر را به گردن خدا بیندازیم و بگوییم: خدایا راه بسته بود! نه، دیگر تقصیر به گردن خودمان است!

مسئله‌ای در اینجا هست و آن اینکه: تضرّع و ابتهال و زاری و... برای این است که قلبمان آماده‌تر و صاف‌تر بشود تا بتوانیم از آن مقام ولایت استفاده کنیم؛ الآن هم ولایت همین‌طور است، فرقی که الآن با سابق دارد در این است که در سابق خیلی از جهات را خود ولیّ و خود استاد متقبّل می‌شد، امّا الآن مقداری از این مسئله به همّت خود ما گذاشته شده است! این‌طوری که ایشان فرمودند: «ما می‌گیریم و پخش می‌کنیم و هرکس هست، زیر آن برود و بگیرد!» بله، قضیّه این‌طور است؛ امّا اینکه با سابق از نقطهٔ نظر کم و زیاد تفاوتی کرده باشد، ابداً هیچ فرقی نکرده است!

اللَهمّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد